

روزی روزگاری پادشاهی بی خرد می زیست که فکر می کرد خیلی عاقل است. یک روز او افراد قصر را جمع کرد تا به آنها نشان دهد که چه قدر عاقل است. او به آنها گفت که درباره ی حشرات کشف علمی عجیبی کرده است.

او یک مگس را روی کف دست خود قرار داد. سپس با صدای بلند به حشره فرمان داد که پرواز کند. مگس پرواز کرد، دور اتاق چرخید و دوباره روی کف دست پادشاه نشست.

سپس پادشاه پاهای مگس را کند و دوباره فرمان داد تا پرواز کند. مگس پرواز کرد، دور اتاق چرخید و دوباره روی کف دست پادشاه نشست.

سپس پادشاه بال های مگس را کند و با صدای بلند به مگس فرمان داد که پرواز کند. مگس بیچاره تلاش کرد، ولی نتوانست پرواز کند.

پادشاه با غرور به جمعیت رو کرد و کشف بزرگ خود را چنین اعلام کرد: حشرات بدون بال نمی توانند پرواز کنند؛ زیرا به بال هایشان نیاز دارند تا فرمان پادشاه را بشنوند.